

Chavallier, Tracy
 978-964-2727-40-1
 Girl with a pearl earring

ترسی سوالیه
 ۱۷۸۱
 ۲۷۸۷۲۳
 ۱۷۸۱

دختری با گوشواره مروارید

ترسی سوالیه (۱۷۸۱-۱۷۸۲) به سبب توانگری
 در مهارت در بازسازی دقیق نور طبیعی از برجسته‌ترین نقاشان
 اروپایی به شمار می‌آید. با این کتاب اوستاد در شناخته شده
 از زندگی و روز چندان اطلاع دست نیست اهل وقت بود.

نویسنده: ترسی سوالیه

مترجم: طاهره صدیقیان



کتابسرای تندیس

ISBN: 978-964-2727-40-1

درباره نقاش

ورمر، یان نقاش هلندی (۱۶۷۵-۱۶۳۲) به سبب واقعگرایی بی‌پیرایه و مهارت در بازنمایی دقیق نور طبیعی، از برجسته‌ترین نقاشان اروپایی به شمار می‌آید. با این حال اهمیت کار او بسیار دیر شناخته شد. از زندگی ورمر چندان اطلاع دقیقی در دست نیست. اهل دلفت بود، گویا هیچ یک از نقاشیهایش را نتوانست بفروشد و در نهایت فقر از دنیا رفت.

ورمر جنبه‌های روزمره‌ی واقعیت را با هوشمندی و تیزبینی به تصویر می‌کشید. کوشش او برای تجسم آدمها، اشیاء و محیط در کاملترین وجه ممکن، به مدد بعضی وسایل مکانیکی و تدابیر تصویری تحقق یافت. «اتاقک تاریک»، آینه‌ها، رنگ ماده‌ی نرم و رقیق (که بافت حاصل از آن، برجسته‌نمایی مجسمه‌گونه را زایل نمی‌کرد) و نیز سازمانبندی هندسی و رنگسایه‌ای در فضای تصویری، از جمله امکاناتی بودند که برای بازنمایی واقعیت مرئی به کار می‌برد. آنچه امروزه به عنوان دستاورد بی‌مانند ورمر شناخته می‌شود، همین شیوه‌ی واقعگرایی بصری او است. با توجه به چند تابلوی به جای مانده از ورمر می‌توان سیر تکامل نقاشی‌اش را تشخیص داد. تابلوی دختر خفته در کنار میز (حدود ۱۶۵۶)، برخورد خلاق به مسائل بعدی، و مقدمه‌ی راهکارهای آینده را به خوبی نشان می‌دهد.

در تابلوی مستخدمه در حال ریختن شیر (حدود ۱۶۵۸) ورمر در

به یک طرفه صدا می‌آید، یعنی صدای من از یک طرفه صدای
گویی در دهانش حس می‌کردم. در دهان او صدای من می‌آمد و صدای او
در من می‌آمد. صدای من در دهان او می‌آمد و صدای او در من
می‌آمد. صدای من در دهان او می‌آمد و صدای او در من می‌آمد.
صدای من در دهان او می‌آمد و صدای او در من می‌آمد.
صدای من در دهان او می‌آمد و صدای او در من می‌آمد.
صدای من در دهان او می‌آمد و صدای او در من می‌آمد.

مادرم به من نگفته بود که آنها می‌آیند. بعداً گفتم که نمی‌خواست
نگران و عصبی شوم. تعجب کردم، چرا که فکر می‌کردم او مرا خوب
می‌شناسد. غریبه‌ها مرا آدمی آرام می‌پنداشتند. من مثل بچه‌ها گریه
نمی‌کردم. فقط مادرم متوجه فشار آرواره‌ها و گشادتر شدن چشمان
درشتم می‌شد. صدای من در دهان او می‌آمد و صدای او در من
می‌آمد. صدای من در دهان او می‌آمد و صدای او در من می‌آمد.
در آشپزخانه مشغول خرد کردن سبزیجات بودم که از جلوی در
خانه‌مان صداهایی شنیدم - صدای یک زن، به درخشش فلز صیقل
خورده، و صدای یک مرد، گرفته و خفه، همچون چوب میزی که رویش
کار می‌کردم. از آن نوع صداهایی بود که به ندرت در خانه‌مان می‌شنیدیم.
می‌توانستم فرشهای گرانبها، کتاب، مروارید و پوست خز را در صدایشان
بشنوم.

خوشحال بودم که قبلاً پلکان جلویی را خوب ساییده بودم.
صدای مادرم، چون انعکاس یک قابلمه یا دبه، از اتاق جلویی به
گوشم رسید. آنها به طرف آشپزخانه می‌آمدند. تیره‌فرنگی‌هایی را که
مشغول خرد کردنشان بودم به جای خودشان هل دادم، سپس کارد را
روی میز گذاشتم، دستانم را با پیش‌بندم خشک کردم و لبهایم را برهم
فشردم تا آرامشان کنم.
مادرم توی درگاه ظاهر شد، چشمانش دو علامت هشداردهنده،